

او که صدر صفت صفا و من چیت
 المعنی ابتدای سایر اینها اند اما
 بعد بر متناذنان نقود معانی و
 فراموشی آرزوگان عقود الفاظ از
 معانی که مستفاد از شوارق ادراک
 و مستفید از عوارف این حروفند
 هویدا است که طریق حل و بیان
 وقواعد علم میزان کما سوبر متمکان
 حلقه آمال آن چون سبل زلف
 کلغذاران پشایع و خم اندر خمیت
 و سلوک وصول و سیر حصول آن

مبتدیان بی ماده عین نکر عاده
 بر حرمان طالبان مذکور و رجای
 راغبان محصور بانتهاب بحور ماسو
 عندهم مشهور اقاد مشتملا علی الابواب
 مستیعنا بالله الوهاب بر سبیل ایجاز
 بحر هنج آغاز رفت والسلام
 باب الهمز المثلث السالم
 هنج را که تمام ارکان بهمین خواسی ازین مگذر
 بیکر این وزن را یاد و بکن این قطعه را از بر
 مناعیلن مناعیلن مناعیلن مناعیلن
 زمی باقر یزدانی زمی فرزند پیغامبر

بار

باب الهمز المستدس عوضه
 و ضربه محذوف
 چو از بحر منزع خرم شود دل ^{خوش}
 بود آسایش جانها بجای اصل ^{آیه}
 مناعیلن مناعیلن فعولن
 چنین تقطیع کردش و دعا نقل

باب الهمز المثلث المكفوف
 چو مكفوف شود بحر هنج پست دلغوز
 بدین طرز بود بیت که گفتیم بیاموز
 مناعیلن مناعیلن مناعیلن مناعیلن
 خوشت باد همه عمر بهت باد همه روز

باب الہزج المسدس صدره
وابتداؤه اخرج وعروضه وضربہ

مكفوف وحشوه مقبوض

وزکر ہمزج مساز تاخیر

حالی بشمار اخرج بش کیر

مفعول مفاعلن مفاعلن مفاعلن ^{مقبوض} ^{مقبوض} ^{مقبوض}

ای پاک دل ونخپتہ تدبیر

باب الہزج المثلث مخدوف

جميع اجزائه

بحر ہمزج اخرج بحر یست میتسر

سر چند بخوانیش بود خوشتر و بہتر

مفعول

مفعول مفاعلن مفاعلن مفاعلن

ای رایت اقبال ز راہی تو منظر

باب الہزج المثلث الاثر

در بحر ہمزج زحاف بسیار آید

وین وزن ترا ہمیشہ در کار آید

مفعول مفاعلن مفاعلن مفاعلن

در تقطعش چنین بیدار آید

باب الرمل المثلث المقصور

خوشتر است از بحر بحر مل با آنفاق

بیش باشد طبعها را سوی نظمش آیتاق

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

۷
ای بتو آراسته صدر خراسان و عراق

باب الرمل المثلث المخبون

رمل مخبون را هست لطافت بکمال

چو پیرسم ز تو تقطیع چنین کن همه حال

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

ای مبارک قدم و خوش سخن و نیکو فال

باب الرمل المسدس

المخبون
چو زشش رکن رمل شد بنظام

هست تقطیعش ازین گونه تمام

فعلاتن فعلاتن فعلات

بسو گاه شو از جامه بحجام

بار

باب الرجز المثلث السالم

بحر رجز را که تمام ارکان بخوامی در سخن
بی هیچ شک تقطیع او چون پرست این گونه

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

سر روز غرت باد نواز کردش چرخ کهن

باب الرجز المسدس المطوی

از رجز مطوی اگر با خبری

وزن خوشش بر شمرار با بصری

مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن

نیک بخوانی چو بدود ز مکرری

باب الرجز المسدس المخبون

طریق چند در رجز بود روا
 عروض او چنین بود بنزد ما
 مفاعلن مفاعلن مفاعلن
 همیشه باد در جهان ترا بقا
 باب القریب
 قریبت ز سر مخزنی نظیر
 بدان نیک بکن نقش بر ضمیر
 مفاعیل مفاعیل فاعلات
 دران باب تو این شعر یاد گیر
 باب القریب الاغرب
 خواسی که بدانی قریب اغرب
 تا

شاه سخن را شوی مقرب
 مفعول مفاعیل فاعلاتن
 ای دولت تو دولت مجرب
 باب التریح المسدس
 المجنون المطوی
 بحر بیعت خوش و دلکش
 جمله ارکانش می جانفزا
 مفتعلن مفتعلن فاعلات
 سرچه بخوای بدادت خدا
 الزخرف
 باب المنسرح مطوی جمیع اجزائه
 منسرح ای خوش پسر چونیک بدانی

رکن و رقل در دست کشته نهانی
مفتعلن فاعلات مفتعلن فع
کرد معلوم چون بذوق بخوانی
باب الخفيف الزحوف
جميع اجزائه

خوشترست از کوز و خفيف
وزن او اصل شنویت لطيف
فاعلاتن مفاعلهن فعلات
کل شی من الظريف ظريف
باب المضارع المكفوف
المقصود
بها

ز بحر مضارع عت سخن را همه کمال
که تقطیع رکنهاش بود جمله زین شمال
مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات
زی آسمان بقدر و مه و مشتری بعال
باب المضارع انحراب

نوعیت با مضارع با رکنهای انحراب
تقطیع او چو کردی کرد سخن مذبذب
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن
ای نه رخ سخن بروی دلبشگر لب
باب المضارع الاحراب ايضا
چون پرسم از مضارع انحراب ز تو نشان

۱۴
 تقطیع او چین کن در حال و در زمان
 مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات
 ای تیره از جمال تو خورشید جاودان
 باب المتقارب المحذوف
 چو اندر تقابل نهی با درون
 بتقطیع و زرش چین کن برون
 فعولن فعولن فعولن فعول
 زمی دولتت را فلک رهمنون
 باب الطویل المثنی السالم
 بحر طویل آمد بسی شعر با تازی
 بدینپان بود ارکان چو تقطیعش آغازی
 فعولن

18

10

در سه روی تو دل شد متحیر جانان
یکین همه خون دل آمد برون دل

سکندر

اگر مستقیم را محتایا پی
من از خم خانه عشقت نباشم

سالم

جانار و امدار که باشد رقیب تو
اندر میان عشرت و مادر میان عم

عبید

گاه کاسی سوی عشاق ای صنم
بر خلاف دشمنان چشمی فکن

کافور مسلمان شد اگر
رجبت بود در راه

سهراب

سرکه با ما پیوسته دارد

زاد راه از دو دیده بردارم

سهراب

بر سپاه غم زدیم و شد دل ما از میان
 کوشه خاطر بجا دارید یاران الوداع
 خواجه جان

در دم گذشت از حد و ندهد بجان امان
 این غم که در محل دلاست و مکان جان
 حسین

صورتی منت با تو ای دلبر
 ۱

که نذار دپری چه جای بشر
 و گاه باشد که لفظی ذکر کنند و لفظی
 دیگر که مرادف او باشد خواهند مثال
 آن سیف الدین

ساقی در ار باده بدان جام زرنکار
 یاد رسغال ریز بدین کمر بنه ده
 با شتم

نقش خیال یار ز خرقان بخون دل
 بر دید ما کشیدم و کرد از میان کنار
 بنجم

نام یار خویش گفتم در دو سه

کوبسالی ره بدرکن دیکری
 و دران که لفظ در دو پنج را مفهوم
 یکی باشد مثال آن

یونپس

ارانا خالق الافلاک شمس

به انپس ابرایا چین لاحا
 قاعده سینر دم لفظ دل و جان قبل
 ذکر کنند بتصریح یا بغیر تصریح میان
 خواهند و اگر حرف آن کلمه فرد
 باشد یک حرف خواهد مثال آن

عبدالرحیم

زنده

ز دیده قامت دلدار در بر آورم
 چون دیده غم دیده دل بدر یاداد

عبدالملک

عیب بی دل چکنی گزچه سبب می ناپی
 بر سر کوی تو دردی بدل افتاد مرا
 و سنگ نیست که مصراع اول شملت بر
 مقصود بخلاف معای سابق

ابوالمعالی

دل از جان برکن و بر پای دل نه
 که دروی سر دو عالم بی سرو پا ست

نخمس

چون بدیدم گوشه چشم ترا
دل ز چشم خویش تن برداشتم
غیبی

ز غیر دوست چرا پاکشیده ام دانی
از آنکه هست دل بنده بر سر باری
شیخ

سردم آن پسته دهن شور دگر انگیزد
عاشق سوخته دل از دل و دین برخیزد
وظایر است که مراد از دل اول میان
است و از ثانی حشا

عبد الواحد
ع

چشم مست جادوش پشت از دهن نام می
سوخت حلوار اب شیرین او دل از
و درین معا چیزی از حضور غالباً
هست ابواسحق

میان سر و قدش رسم نویسن کایشان
نماده سپهریم و در میان دل پنخود
و مراد از لفظ دل حشا است اما مراد
از لفظ پنخود یعنی ^{دل} و اگر حروف
آن زوج باشد دو خواهند مثال آن
محمد

ای صد میخ پیش لبست داده دل بیاد

آخر مدار بیش ام ازین فراق خویش
 و جایزست که دلها کویند و مجموع
 مابین نظر فین خواهند و گاه از
 دل و جان حرف میان نینخواهند
 مثال آن شهاب
 شب عجب خالصتی دارد از ان
 درد دل شب بنده را مقصود ماست
 احمد میرک

سر و بالای تو م بر ددل از جا آری
 بر سر کوی وفا و دمی درد دل داشت
 و ظاهراست که مصراع ثانی مشتملت
 ر.

بر مقصود و جایزست که مرکز فنا
 کویند و میان خواهند مثال آن
 سلطان جوکی

جوی اشک من ز حد بگذشت و بیشتر سم شود
 شط محیط مرکز کیلان که ریزان قطرات
 هست اغراقی درین معنی ولی مقصود از ان
 کومر نام فریدون حشمت در پادشاهت
 داود

چو درد و چار تو افتاد آهوی مسکین
 ز رسک بوی تو نهاد ناف را بر زمین
 بدانکه فرقت میان میان و پیانه

اما در میان ایشان فرق نکرده اند
و از مرد و یکی خواسته اند

حسین

ینت موجود نقطه دهننت

یا نهانت در میان چسپن

شهاب

بر روی لعنتان فلک پلها کشند

آسی که در میان شهاب کشیده اند

تمام

ستارگان
خوبان سپهر ملاحظتند

ما پست در میان ایشان نگارن

قاعده

قاعده چهاردهم گاه باشد که از
اسم و ادیان اسم باشد و گاه همکارا
و مثل آن که عین گویند تصریح یا
بغیر تصریح و لفظ عین که سه حرف
است خواهند مثال آن

علی

دیده را پست سر خواب ز بیداری

تا خیال تو قدم در حرم دیده نهاد

و شک پست که مضمون مصراع

ثانی مقدم است بر مضمون مصراع

اول یا خود گویم که مناسب آنست

۲۹
که ترک مناقشه کنیم بنا بر تجویز

غزالدین

درون دیده غم دیده من

دل سرگشته را باز انظر کن

و گاه باشد که مستمای عین که یک

حرفست خواهند مثال آن

عمر

چشم تو را از پا در افکند

کو مختبسی که هست گیرد

و مثال آن که دال و لام گویند

بتصريح و لغظ دال و لام خواهند

۱

جان من چون کشت خون رحمی کن
شیر افکن

آسوی چشم تو شیر افکن و مادر ضعیف
کودل ریش ازین غصه بر افکن بنیاد
وظایر سبت که لفظ بر افکن در معنای مرکب

است میرک
نیش ترکان از پی خون ریختن
بر رک جان میزند هر دم در آ

مجب
دل نهد بر دانه خال تو پسر
مغ را پیوسته سر بر دانه است

قاعه ششم است که اگر درو گویند باید
که نظروف او باشد و لازم نیست که در
میان راست باشد مثال آن

شاه رخ

سر که در شاخ گل نگاه کند
صفت روی پادشاه کند

بایسنغ

درباغ یا سمن دل مارا ر بوده بود
دیدم چو روی دوست وی از خاطر ^{برفت}

احمد

خیال یار در آمد صباحی از در دل

۴۴

۴۴

چه خلوتیت که در وی جنان در در
و معلوم شد که لفظ در آمد در معنی معیای
و کت است چن

در راه اشتیاق تو پای سخن ز سپر

در نقش چین زلف تو سپر سخن ز پا

موقوف

دیده چو زلف تو دید شد نگران گشتمش

در عروای دیده باز بر سر فکر در از

حمید

خوردن می رانه آخر هم حدیست

خوشتن را سر زمان در حد میار

عبدالرحمن

از دیده بیدارم کاری چو نشد حاصل
 درد امن خود کیرم پای دل و جان باری
 خواجه امیر

بقای در بایستی را
 بقدر آنچه در خور مینماید
 بقاد

نکته نازکیت آنکه بقا
 با قید یار در میان دارد

ابراهم
 در آن زمان که جدا گشت یوسف از غم
 داد

برادر آه زد و دل ز روز وصل برید
 و ظاهر است که لفظ برادر معنی معاپی
 مرکبت و اگر در بعضی از معیات
 ذکر آن نکند باید که تا مل معلوم شود
 و بعضی در نکته اند و بر اول گرفته
 وقتی که او را قابلیت طیفیت نباشد
 مثال آن محبوب

نتش تو در دوستی دیدم عیان
 شد و هر دو سر آن دوستی
 اما این آنت که اینچنین
 نگویند پس معلوم شد که من و جی نصالی

درین معنی هست قاعده نهم کم و نه و شدو
 برگیر و کم گوی و رفت و ندارد و نداری و
 کوتاه کردن و یادناوردن و فراق و دریا
 ناقصی کردن و نیست و فروریز و نباشد
 ندید و دورست و بهشت و نمیدارد و
 مجبور و قواد و ریز و بسپست و ریمید و
 بسوخت و بر بودن و بیاد بردادن
 و بر گرفتن و بیاد بردادن و بر گرفتن و بر
 داشتن و خذف و ریمیدن و مانند
 آن بیک معنی می آیند یعنی دلالت
 میکنند بر کم شدن چیزی قواد
 لی

ای گریه بازم از نو چیزی یاد دادی
 آبی و ز آتش غم خاکم یاد دادی
 عبد الرحیم

ای دیده مشو خیره وی دل بادب باش
 در صورت زلفی که حریم همه دلها سپست
 و شک نیست که این معنی نقصانی دارد

خلیل

رقیبانکه از یارم شمار بی دلان گیرد
 مرا در خیل ایشان می شمارد همچو که یانه

مخواب

ز جاشد پا و اینک میرود از دست کارمن

خوابم کینفس آخر خبر کیر از خراب خود

محمدخان

اگر پای دل از جارفوت غم نیست

رخ خوب تو در مان گشت جانان

ملک

در تمنای سپرد و بگویت

دل ز جارفوت بر سر کوییت

کمال

کرتقاری که رفتاری ندارد

ز دست عشق دایم پای مالست

شاهی

زنشادی

زنشادی دست دل کوتاه کردم

همین باشد چو از من یادناورد

محمد مست

چشم منی دل در فراق خال مشک آسای دو

دم بدم در قلب خون باشد چونیکو بگری

میر علی

میل در دیده دشمن زن ناقص کردان

می برون آورو بار در کش زن بر چشم

صدیق

می فروریز از صراحی و کل آور در میان

وز باشد دامن معشوق کپه و جان فشان

خواب

خواب روی تو دیدیم و دیده ادراک
سدازشاهده چیران و صورت تو ندید

محمد

سرکه دور پست ز مهر تو ز جنت دور
سدم آن به که وصالی بودش همچو بهشت

ابابکر

بار هجرت بر نیدارد دل ما پیش ازین
تا بکمی در بار بگذاری دل نجس روح
و لفظ بگذاری در معنی معایبی و کتب

است عبد الملک

هر دیده بی دیده که وصل تو نخواهد
با دادل پر در دوی از گوی تو همچو ر

سین

چاره از دستم بشد پرسیدی فرماز
چون براقا دای پرسیدند عقلم بعد ازین

سین

از غایت نازی که نداری سر درویش
مگر نرزم بیکین خود و ز آه دل اندیش
و لفظ مگر نرزم در معنی معایبی و کتب

علی مسلم

دوش بر یاد چشم و آن لب لعل

غزلی می نوشتیم از سر دپست
 مست کشتیم برون ز حد آخر
 قلم انچار سید و سر بسگپست
 و جایزست که ازلی گویند و بی ابتدا
 خواهند مثال آن کریم
 شیار کجا شود دل سعد که پست
 پست ازلی و بادۀ در کرد مدام
 و برین قیاس ابدی گویند و بی انتها
 خواهند قاعده دهم دل و کشت
 کردن و کن و کرد و پدید و باز کونه
 و بر کشت و بر کون و قلب و معکوس

در مقولوب

و مقلوب و ماتد آن یک معنی می
 آیند یعنی دلالت میکند بر منعکس
 شدن چیزی مثال آن پیرم شاه
 و آنچه دل اندر پیش یارست
 اگر آهی کنیم معذور میدار

ایمیر پاینده

دل ما عکس آن پری ناکه
 دید در آینه زد دست برفت
 و اگر در میان او پری رابطه بودی
 احسن بودی پیران
 جان من سوخته را من نفس

آتش دل ز پر و زبر میکند
و لفظ میکند در معایب و کبکست
زیرک

جانا چه با سینه داری

ایا که دل که یزداری

مسعود

ساقی بسوچو کشت تهن عیش ما بهر

در خون دل زینم و ز چشمش گنم بسر

حمزه

با آنکه نیتش سر رجمی هزار دل

باد افدای آن دل می رجم و جان او

اللفظ

و لفظ نزار در معنی معایب و کبکست
عبد الصمد

از شوق لعل یار دل بنده خون گرفت

عشقش بزیر لب زده در خون صلاهی دل

مهدی

من ز سر غم که در جهان دارم

غم دلدار دارم و دیدار

ادم

عجب درد بیت نادر در دل ما

که افزون می شود از فکر در مان

محمد علی

در محلی که عدم کشت وجود در جهان
از وجود و عدم همچو منی چه توان گفت

میر حسن

سحری در دل من کشت خیال رخ یار
صبح امید من از مطلع خورشید دید

مراد

آهنگ طواف دشت دارم

بایار سوای کشت دارم

افزای سیاب

بجای کشت جان بانی نهایت

بگذران سری بر پای دل نه

خواجهم

خواجهم میرک

چه در خوابی که گر کشت از فغان دوش

ملایک را همه شب تا سحر کوش

حاجی

چون شراب از سر بر دوش شد باز کردان کجایم

از برای جبر عه بر پای ساتی سر نه

شادی

موس نام تو چون در دل شید کردی

شادی در دل دیوانه سوید اگر دد

مخواب

گر آن بی درد را رحمی نباشد

چو بنیاد در دوش با هم کردی

و لفظ با رحم در معنی معایبی مفرد است

پستم

فدای خاک پایش کر شود پسر
چه نقشی باشد اگر کردی پسر
و بندگی مولانا شرف شرف را الله
تعالی بجماله مهدی

ملک را چن او در سجده آورد

نه رویش فلک را دست چید

پدم

هندوی محاسبی بدیدم
در دست کتاب باز کونه

و اینها پستخس است که تعییر کنند قلب را
بعضی وقتی که بعضی خواهند بلك قاعده
آنست که از قلب بعضی تعییر کنند بلفظ
پریشان و بهم برآمد و آشفته و برهم زد و
مانند آن مثال عبد الرحیم

عربده بی ره بود بر حال سر بازان رقیب
چون حریم دل پریشان شد چه جای عریب

آدم

جان در ره سودای تو مجنون گردید
وز زلف پریشان تو دل خون گردید
یک خانه دل بی غم روی تو نیافت

فی الجمله بر باب که گردون کر دید
 و ازین معنی سه نام دیگر حاصل می شود
 که مقصود قایل نیست اما ظن این فقیر
 آنست که مقبول طباع ادای نام مذکور

اسد الله

مر که دید آن دوزلف مشکین را
 سالها نادل پریشان زیست

رستم

وصفش کردی نیست که آن سفته شود
 مهرش نه حکایتی که آن گفت شود
 نامش بنو کویم و مگو پیش رقیب

ترسم که بهم بر آید و آشفته شود
 ایمر احمد

یارم آشفته کشت و برهم زد
 دل مارا که کشت با خون یار
 چون ز عشق من و تو آگه شد
 حال بر مدعی شد آشفته

و لفظ حال بر مدعی مؤذست در معنی
 معایب پس فساد از وجه دیگرست
 و اگر بعضی از معیبات تبیین کرده نشود
 بر نقصان و قصوری که در وی هست
 باید بتنگر و تامل خاطر شود تا عده یازدهم

نقش و صورت و شکل و تصویر و
تصیّف و مثال و مثل آن ذکر کنند
لفظی خواهند که میان او و لفظ اول
تجنّیس خطی باشد مثال آن

بوسعید

در نوشتن ب شکر فثانت

تعیّت که نقش بنده دارد

غیبی

مدام چشم تو دارد نظر برین دل ریش

بصورتی که بود پست را بسوی کباب

بخشایش

دل

دل نقش آورده ام در پیش تو
بخششی و نمایی یا بخشیش

فضل الله

نقش میکنم خاتم بخشی ز روی لطف

ای شاه دبران نظری کن خدا یرا

نعمان

انکه او نقش دمانت در نیافت

کر چه ذوالنون است صاحب کشف نیست

فتح الله

در صورت بوسه تو حالی است نهان

در باختمش نیست بدندان رقیب

ایمیر قاسم

ایبدهای حدایین مسافریم بجوی
بصورتی که تو دانی دل مسافر خوش

ایاس

سروی که بخدا اعتدالست

جز صورت آدمی محالست

مطهر

ای صورت مطهر الهی

دل بردی جهان دگر چه خواستی

تبریزی

در صورت پری من آمد پری برم

کنتم که دور شو ز برم کا دی نیم

سید قاسم

در زمر غمت گشت مصور شادی

زهریت بدل رسیده تریاک شده

وسگ ینت در خفای دلالت

این معنی بر آنکه لفظ شادی مصور شود

و گاه باشد که از معنی مذکور تعبیر کنند

بلفظ وافی که غیر متعارفت چنانکه در اسم

کر از لفظها اول حرفها شد

شد آشفته بی کسری از غیر شد

و طاعت که اول حرفها الف است

صدا از یک بصورت جدا
و در بعضی است و بعضی از
از اول حرفها

و چون بی کسری شود الف شود قاعده
 دو از دسم آست که لفظ عربی گویند
 و لفظ پارسی مرادف او باشد یعنی مردوا
 مفهوم یکی باشد خواهند و نامعلق و گاه
 لفظ پارسی گویند و لفظ ترکی مرادف
 او باشد خواهند و مانند آن و لکن آن
 مرادف که باشد باید که مشهور باشد
 تا معنی معلق نشود و از فصاحت عاری
 نباشد
 پیر احمد
 تاپلی می لعل تو دیدم جانبا
 چاره دلم سزایی خون کردید

می روی دلارام تو خون گشت مدام

مجمود

محرم مار اسپر ز قن نبود

نیت هم اکنون سر گشتش
 مبارک

زلطف دوست بامن ای رقیبان
 شمارا در دل ارباب است کوباش

نور اسلام

ز سر چشم آن ماه دو هفته

سری دارد بلادر خواب رفته

عبد الملک

ای که در چن ماه رامانی
 در جهان ینت متر اثنانی
 مولانا چن خانی گوید

علی سلطان

بر پای خسته تو سر افکند مهر و ماه
 از ظرف طاق ابروی تو نیمه نماند

عادل

گر صنوبر دیدت بر خاطر است
 چشم را بر قامت دلدار دار

محمد

محمد
 محمد
 محمد

الخ نیک

غالب آیت که سر در قدمش می نغم
 یک قدم که بزند یار پیر سیدان ما
 لقمان

دل ز سر در گذشت و قدر قدم

پای وی از میان چو پیرون رفت

حسن

همه پیکان تیر غمزه دارد

کان ابرویت پیوسته بر زه

یوسف

سوی دل کرینه ندی پسر چه باک
 دامن لطفش چو دارم دستیکه
 و جایز است که ساق گویند و آخر
 خواهند اما چمن آید که آخر
 کلمه الف باشد مثال آن سع

امیر احمد

ساقی می یار که مد آ م
 دل ما می کشد بسا خرد جام
 و شک نیست که و رای احسنت و چه
 لطافتی دیگر هست از جبهه انک با پامی

اما از

اما از وجه دیگر درین معنی قصوری است
 قاعده پنجم فرق و تاج و فراز و جیب
 و افسر و روی و سر و شخ و صدر و صافی
 و مطلع و ابتدا و رخ و ایوان و مانند آن
 مخصوص است با قول مثال ش

معنا با اسم شمس

شمس که شیراز و کریمان کردد
 بر فرق پسر م نهی نکرد انم روی

معنا با اسم بانیرید

بر فرق زمانه پای دای انکس که گرفت دست یاری

معنا با اسم محمد

۵۴
دل کرچه ز بهت وینت شد مستغنی

محتاج دمان و زلف یار پت سوز

عبد القادر

زیر بالاکشت دمان عجاوین دلق

ساقی جامی بده تا باز کرد انم ردا

منصور

لی روی شهنشین اینک ز من ایما پی

بگذر ز درای صوفی کز ترا را پی

نجم

جم وقت آن بلند جناب

افسرش را تمام کن بحساب

عقاد

۵۳
عقاد

چو مادر خاریم از آن چشم پت

ز روی غایت بر مادر چشم

فاصل

گفتمش از سر جفا بگذر

سردندان نهاد بر لب لعل

معا با سم علی

چشم من بلب لعلش سیری دارد

زان دل غم زده ام ناله و زاری دارد

حردانشه

هر که چون من سری بر راه نهاد

کرد در راه دانش پیدا

معا با سم قباد

وصف خط تو خواست قلم هر سر کند
آن رو سپید چو زلف تو زان سر بباد

خسرم

در بگفتش آن نه را تا لوح منقش شد

با نقش الف بی تپی باری سر ما خوش شد

معا با سم آدم

ز اندم که ترا بنده شدم از آدم

با آنکه ندارم سر شادی شادم

معا با سم قاسم

م

این شعر در کتاب
تذکره شاعران
موجود است

سر قدم بر آسمان پدید

گر شود آن نگار محسوم

و مخفی نباشد که پروین بردن الف

و یون از آسمان بد و طریق ممکن است

منوچهر

من پروصل تو دارم ای صنم

بجز تو سپرد میان می آورد

و شک نیست که لفظ دارد احسن

است در ادای معنی معایبی از لفظ

دارم معا با سم رشید

گر شد دل ریش خون عجب نیت

چون دوست پر وفا ندارد

خلیل

کرب لعل تو آید در خیال

بگذرد از سپهر آب زلال

و معلوم است که لفظ خیال در معنی

معنایی دون بینی و کپت است

شعبان

در سوای رخت ای خسته و خوبان جهان

شمع دل سوخته بی خواست گذشت از سر جان

زینک

بزنی شاخ و میش بی سر و دم
نزل

کنک بی رو که ای کار ز گاه

داینال

چون نام یار کوپی در معنی

بیاد در صدر دیوان نقش فرما

رکن

ترک ما را تا بر رفت از سر خار

صافی خم را نمیدارد بکار

و بعضی دست گفته اند و اول اراده

کرده اند پستچین بلکه بر قاعده نیت

مشا هو غاب است قاعده ششم

با او و یاد و دیدن و وصال و پوشیدن

یک معنی می آیند که آن معیت شی
باشی است هر وجهی که باشد خواه
یکی ازین دوشی بر اول دیگری باشد
و خواه در آخر و خواه در وی و خواه

ازین دوشی بر اول باشد و بعضی
دیگر در آخر و یا درون

چین

صورتی هست با توای دلبر
که ندارد پری چه جای بشر
منصور

سرکس که بجان شفته دلبر شد

منصور

منصور صفت بدار عبرت بر شد
شد زیر و زبر نام من سوخته دل
تا غایت اخلاص منش باورشند
بایسنغ

ز اب چشم بچشم در می نوایی فکریست
صورت زیبا می تا در نظر باشد و را
و بواسطه آنکه لفظ نوایی را دخل نیست

در معنی معایبی ادنی قصوری هست

مقیم
سر و پا تا ز مردم هست باقی

بمان اندر جهان می سپرد و پا

وامی سیریحی کوید سیمه آند

شمس

گر خاک کف پای سگانت کردم
از قدر و شرف تاج سلاطین باشم

رستم

پای وفا از پسر من و اگر رفت
تا پسر من چه رسد عاقبت

مهرشاد

هر که دید آن لب شیرین تو شورانگیز
شد بدام دل دیوانه گرفتار آخر

ایاز

از روی زردم میرود مردم سرشک نیلگون
از دردی پایان او پیوسته بر پای خون

میرم

مگر در دل سپری نداد آن گل رعنا
که خاک راه لوگشتم دامن میگشاید از ما

زید

قتیلی تو به کرد از زهد و تقوی

بجد الله ازین باز چهار پست

کلبلی

ماه کفتم نام دلبران گمان
دل بدل کو یا مگر آینه است

این مختصرت مثل بر مقدمه و قواعدی
 چند که معتبرست در مقادیر و حاتم
 اما مقدمه در بیان حقیقت معنی و
 تقسیم آن و تعریف اقسامش بدانکه
 معنی عبارت از چیزی است یا اکثر که اسم
 بطریق اشارت و در فرقت باشند
 و فرقی میان لغز و معانی است که در معانی
 با اسم است و در لغز نمایی و معنی بر دو قسم است

فصیح و بلیغ فصیح است که با وجود معنی است
 غیر معتدست معنی معنایی وی نیز غیر معتد
 و معلق نباشد و هر چه که قصد کنند در لفظ اش
 مایی با او باشد بوجهی از وجه معتبره و ترتیب
 حروف اسم را در بی داشته باشند و از الفاظ
 حقیقی الدلاله در یکجا و غیره و معانی رودیه احترام
 کرده باشند و سنگینت که رعایت کردن
 معنی فصاحت در بعضی از معنیات زیاده
 باشد از بعضی و عدم رعایت او نیز مستغاد
 پس لازم آید که از معنیات غیر فصیحی ابعاد
 باشد در درجه فصاحت و بلیغ بر چهار قسم است

اول آیت کما وجود رعایت فصاحت لفظی
 آورده شود در وی که آن لفظ نسبت بمعنی
 پستی مغرب باشد و نسبت بمعنی معاینی در کتب
 چنانکه مولانا ی اعظم علامه الدهر شرف
 الدین الیزدی شرفه الله تعالی بجهان گفته اند
 شمس از ستم ماقم ندارم ابر و پست از شما
 زیر و بالا گفتیم ای آرام جان معذور دار
 سلمان با ترک نام آور چو دی در کب میدانم
 یلان تیغش دیدم و از خوف یس خواندم
 محمد شاه راز مخم نرفت دار که باز
 شاهدم پایسر نهادن ز

متنبر بقادر در میان دیدم که یکت آن بدن
 میانش در میان چند آنکه میدیدم نمیدیدم
 درین مختصر معاینی که در اول او حرفش
 بود از آن حضرت مولوی پت و هم ازین
 قسم مولانا علامه الدین شاشی فرموده اند
 محمد دل کر چه زبیت و نیت شستنی
 محتاج و همان وزلف یارست سوز
 جدا ایم ز تو زین پیش می نمود محال کمال
 علی الخصوص که حکم شد این زمان پیوند
 محمد مر از رخ چون ماه تو بی تاب آمد
 کل زاتش رخسار تو بی آب آمد

مار از نماز عشق پیری بنود
 پیوسته چو ابروی تو محراب آمد
 و بواسطه آنکه لفظ پیوسته را دخل تمام
 است در ادای معنی معنایی تو تم آن شود که
 لفظ را زاید است و لفظ با کافی است در
 ربط علی می برد زلف خود ز بند فعلی
 سوخت آن سو فاجحانی را
 و رقم معای مولانا علی الدین درین مختصر حرف
 عین است و بندگی خواجه حافظ سعد حفظه الله
 و اسعده فی الدارین ازین قسم فرموده اند
 مبارک غم عشق تو کومی بر نتابد

دل مپکین من بین زیر بارش
 قباد بشین دمی سبیل ترا گشت دده
 سپینه که ریش نباشد یاد ده
 میر مخ دوم
 دلا در کوی خوبان یک دو معنی
 رعایت کن اگر داری و فایسی
 یکی روی ضمیر خود فرو پوشش
 دوم مخوش اگر پستی جفا پی
 آدم برو تختب چند ازین احتیاب
 ز حد شد مدارا بگردن شراب
 و علامه معای خواجه حافظ سعد درین مختصر

کلمه سع ایت و استاد و امام فن مولانا
 محمد سم ازین قسم فرموده اند
 مهدی
 نام صنمی که روی او چون ماهیست
 خوبان همه چاکرند و او چون ماهیست
 از کوی غمش که تماشاکاهست
 کرفکر کنی بسوی حردی راهیست
 و رقم بندگی مولانا محمد درین مختصر حرف م است
 و مولانا محمد ابوسعید اغوا الله تعالی بهم
 ازین قسم فرموده اند نعمت
 قامتش باید ندارد سایه از خاکم دریغ

چون بدین مقدار دل از قامت اوقا
 موشک درزی
 کشتش خاک رسم کشتا بر و خاموش باش
 که تو خود را در ره مایاک در بازی خوشیت
 و رقم معمای مولانا محمد درین مختصر کلمه م است
 و سه معنایی که در اولش کلمه لا باشد آن معانی
 غیر این میخادیم است و بعضی اشکله دیگر
 ذکر کرده شود در باب قواعد نیز انشاء الله
 تعالی اما عکس این قسم عاریست از چنین
 بلاغت یعرف بالذوق محمود
 دل کباب مرا با چراست با دیده

۸۱
که رخ ز رخسرم خود یار از چه می پوشد

تاج الایم

دو د آسم به شب از سوز فراق
ماه من تا جای به بالا شود
قسم دوم آنست که با وجود رعایت فصاحت
کلمه متصل آواخر را متصل سازند

ابراهیم

کرب بکشایی تو بد آن نکت باریک
راسی بر نقش دمان تو توان برد
قسم سیم آنست که با وجود رعایت فصاحت
کلمه متصل آواخر را متصل سازند

۶

۸۲
سلف

که در طلب کام کشایی کامی
ز رخسار مکن پی روی هر زخانی
ساخت که شد از خانه فتوی بدو نیم
و ایند بزرگی بر آور نامی
عثمان

که گفتم بنام خویش کن شد
پیشم و گوشه ابرویشان داد
قسم چهارم آنست که با وجود رعایت
از کلمه حسنی را حرفی سازند باندنی تغییر
لفظی بی آنکه صورت و نقش و مثل آن

گویند ولی آنک اشارت بفصل و وصل
گتد و باوردن و بردن نقطه باشد و این تغییر
بر انواعست مضمور

یا کام دل چسته بر آراز لب لعل

یا دور کن از مقبل بیستند

قطب قطب شد در میان ابل صفا

هر که در دل پر صفا دارد بدان که

هر قسم ازین اقسام بلیغ احسن مطلق است

از فصیح پس لازم آید که هر معیابی بلیغ فصیح بود

از غیر لغوی یعنی هر فصیح بلیغ نیست و این

معنی ظاهری شود با دلی تا ملی در تریب

فصیح و اقسام بلیغ و بدان نیز که قسم رابع

عاری داشته اند از حسن بلاغت و

بعضی دیگر از طر فاضل از قسم بلیغ داشته

اند معیابی را که در دو حرف را یک حرف

سازند یا عکس آن که در همان بردمان گویند

و حرف با خواهند و یا حرف تا را دو قسم

سازند و دویم خواهند اما در بلوغ آن

نوع معابد بر چه حسن بلاغت تا مل است

بیان قواعد قاعد اول در تشبیه

و آن چنان باشد که در معنی اشارتی باشد

باراده مشبه به باشد یا باراده اسمی که

دال است بران مشبه به مثل انک دمان
یا نقش دمان ذکر کند و حرف میم خواهند

پعل

ضمیمه نمک موسوم به پست داپستن
زین پستی دمان تو هر که یاد آرد

ابراهیم

برم نام قدش ناکه بر ارم در پیش آبی
چو یاد آرم دمانش جویم از ملک عدم آبی

معا باسم بحسب

نیکبند ز شادی غنچه در پوست

چو پیسی نسبتش با آن دمان کرد

بهر

چین نقش ابروی او دل نزلق
میدزید

دمان او چو یکی دزد گفت پنهان شد

و اگر قد و قامت کویند الف خواهند

اما باید که ذکر قامت و قد بروجه اطلاق

باشد بلکه شعر بقامت و قد محبوب

باشد یا بمشبه به محبوب تار است آید

در دل و دال باشد بر استقامت طبع مثال

عبدالرحیم

چشم من بر گوشه ابرو و قدش در دلم

جان ز حسرت بی دل و کرد و دمام از دیده

عبدالحجید

کنج عدم گرفته بد این دل مبتدا ولی
 قامت او بجای دل و اقطر بدیدش
 و اسم علی نیز که قصد قایل نیست حاصل
 می شود و اگر او ولی را و او عطف
 دارند چنانک و او فادرمعا سابق

خواجو

بر پای تو سپر نهاد خورشید
 چون قدر بجست و جو یافت
 و مثال ثانوی خواجو خود
 چرا با قامت یارم شود سه و سهی همه
 ز قد او چه بر خیزد که در خورد کسی باشد

و درین معما اشارتت فی الجمله با الف
 مضاف الیه قامت و قد که او نویست
 و اگر چه آن مقصود نیست اما ذکر قامت
 و قدر و وجهی باشد که شعر تمامت نمیده و
 قد سگفته بود حرف نون بود و یاکان تا
 خواست و گاه باشد که تیر و قلم ذکر کنند
 و الف خواهند مثال آن منوچه
 در آفتاب چو کرد در جوان تیر انداز
 نشان روشنی از نام خویش گوید باز
 یاد کار شیخ

ای شاه تیر چو در دست گرفت

برخاست شکاری و پسر خود در قدم آورد

حافظ سعد

در نقش خت هزار بی دل

افکنده قلم ز سپید خویش

محمد الدین

دو زلفت به دل دیوانها دوش

در آمد هر چه دید آتش در آن زد

و ازین معنی اسم احمد که قصد قایل نیست

ممکن است که بیرون آید حاجی

دل با چون بزلفت شد گرفتار

اگر داری سپریاری بکند ار

در

و در خفایات مستمرا بر اسم خفای نیست و

بجایز است که زلف گویند و از روی شصت

خواهند و از شصت دو لام خواهند

و سبب آنکه از زلف حرف خانجواپسته

اند ظاهر نیست و اگر چشم گویند و صاد

خواهند مثال آن صحیح

ای خوش اندم که هم نظر بودیم

چشم در چشم یکدیگر بودیم

و اگر دو دیده گویند و حرف با خواهند

مثال آن مارون

بر روی او دو دیده از آن روی دو چشم

کان روی پست نوردل و روشن گان
و اگر دندان کویندوس خواهند مثالش

نجیب

پنج بھی از دل ویران کنسیم
وز شاخ امل ترنج حیران کنسیم
نارنج رخت چو آتش انداخت با
از سبب ز نخدان تو دندان کنسیم
قاعده دوم حال و خرده و دانه و قطره
مانند آن ذکر کنند تصریح یا بغیر تصریح و
نقطه خواهند مثال آن سلام الله
بشی جا لها رب لعل دوست

نام

بنام خدا که یوسم نکو پست
و بندگی مولانا خرد معرف ذکر حال
کرده اند بطریق کنایه درین معنی
مجمود بین صورت حال مجموع را
بین کز فراق تو شد چشم چار

رکن

کنج را بر هم زدم زان نقطه برداشتم
صرف کردم در سواقی قامت بجوش
و مولانا زین الدین زین الله تعالی فرمود

است منصور

دهنت را بتصور سر مویی گفتم

آخر الامر یقین گشت که یکنقطه نبود

عبدالرحیم

تا شد ز عتاب تو پر از بیخ جف دل

از رخ چکرم قطس و دریا شده صهل

و بعضی داغ گویند و از نقطه خواهند

مثال آن مزید

را داغی چنان بردل نهادی

که دیرت غم و از پا در آورد

اما خرد خورده دان این معنی را از

دقت و لطافت دور و بتوضیح نزدیک

میدارد و در معنی مذکور ادلی قسوری هست

دا

از وجهی دیگر بعرف با دلی تا مل و گاه لفظ

چیز گویند و از نقطه خواهند وقتی که نصب

قرینه کرده باشند که از آن چیز نقطه وارد

باشد مثال آن شد شرف

از طرف روی او طعنه چو برداشت سر

کرد بجایش طلوع مهر و سه چیز ذکر

مهر و سه چیز ذکر بود یکی مهر چهار

از شرف این نکته پرس کرد تونداری خیر

و گاه نقطه ذکر کنند و از وصف خواهند

مثال آن سع شمس

بکرب و چشم و ابروی پر حالش

برکوشه میریکی ز خوبی خاپے
 قاعده سیم لب و کرانه و کوشه و سوی
 وحد و طرف و کنج و کناره و امثال آن یک
 معنی می آیند جایز است که اول گیرند یا
 آخر گیرند **چین**
 لب جیب بدن آن گرفتیم و کشیم
 ز می حلاوت لب لاله آلا آند
 و در آنکه مقصود قایل لب بالاپست
خفای پست خیل
 نقش سر چشمه حیوان که حیوان همه زوت
 در میان دو لب لعل نکا رم یا بند

محمد امین
 ای دل چو بعشق ناتما پی
 در محنت پیکران مداپی
 معما با سیم فتح
 بی عشق بود چشم با جوی تو سرگز
 بی قند بود کوشه ابروی تو سرگز
 معما با سیم خالد
 بر کوشه چشم یار خالی دارد
 در یاب که آن نیت ز حالی خالی
 معما با سیم حیسی
 زنده جو نامگیری و بر بسجده یافت نیت

ترک جو یایی مکن در کو شہیایی جو کہ پست

معا با سم علی

ز شوق نام نیکویش کرد جانہا یا ساید

فلک پای توانایی زہر سوئی بنر ساید

معا با سم حمید

ہر کہ خورد از میانہ نامش

سرد و سوشش روان زدند برو

معا با سم ایسا پس

بجان دوست کہ میلم مہمہ بجانب اوست

اگر بطرف کل و یاسمن کنم نظری

وظاہر پست کہ لفظ یاسمن در معنی معیایی

اگر

در کتب است سوخ خواجہ

سوزم از حد در کہ شت ای جان بی دل باز

این دل ~~بخت~~ بجزور را در خواہ از ان جان جان

معا با سم عماد

مادر میان دشمن چہ دشادہ ایم

یار ب تو نیک دار کہ ما بد شادہ ایم

معا با سم خسرو

عاشق چہ چہ چندان خون دل

ریخت کا ندر خون چہ سر نہاد

معا با سم جمال

کردی از خاک رہ خود توییای دیدہ ساز

کز فراقت چشم در چرخ می کشد

معابا سم مطهر

عطای پنداره که دید فارون شد

که همچو لطف خدا شد عطای دوست عجم

معابا سم شایسته

باروی نگارم مکن ای نه دعوی

کو نه طر فی شاپی دارد

معابا سم غیبی

چه باشد که جمال پر و با پای پی

بکنج غم به پندنی سر و پای پی

و بندگی یکی علوی گوید چنین

دلی

روی جیب و سایه مهر و و کن آجو

ای دل غنیمت ز ساقی شراب جو

وظاهر است که سایه عطف بر جیب است

نبر روی و بعضی گفته اند از لب اول مبارک

نی شود و بعضی دیگر حد را با خسر مخصوص

داشته اند و آن از صواب پروین است

قاعدۀ چهارم غایت و پای و عاقبت و انتها

و نشت و دردی و نهایت و آخر

و انجام و قدم و پیکان و دامن و اصل و تک

و پایان و بیخ و دامن و مثل اینها مخصوص

است با خسر مع قاسم

از غایت صدق و روی اخلاص بنه

بر پای دلارام پس رسودایی

معت با سم و رش

راز پای فکندی و از پس شونجی

ندانمت که بمن دست میدسی باینه

معا با سم شمس

سر زخم را انداختم در پای تو

صورتی شد گوی و چو کان ترا

معا با سم شعیب

از جفا جویمان دل پکین ذفا دارد مرآد

چشم در چیزی که آن بی عاقبت باشد نهاده

علاجی

علاجی محمد

در کعبه وصال اگرت میدهند بار

ارکان حج تمام کن و شکر حق گذار

قاعده پانزدهم عبارت از نصیفت

و آنچه آن باشد که لغظی گویند و نصنی

از و خواستند و آن نسبت آن باشد

که در معاشعار بخد ف نصنی بیاخذ

نصنی با ش مثال آن

محمد

میان دلبه و محمود نیم مست حجاب

چو آن بریده شود یاری شود محمود

مدام بر صفت خون دل همی بارد
قرین عشق که آمد قرار از ویرون

شیخ

اگر انصاف داری نصف دل را
بنقشی بر سر خاک ریش نه
قاعده شانزدسم عبارت از تضعیف
است و آن عکس تنجیف است
پس تمعابیه معلوم میتوان کرد
قاعده مفردم گاه باشد که لفظ سال
گویند و سیصد و شصت که عدد پیام

سالست

سالست خوانند و ماه گویند و سی
خوانند و آن وقتی باشد که ماه نو
گفته باشد مثال آن علی
برندارم دیده از ماه رحمت
یا دسم جان یا بیایم کام دل
و اگر از صراع اول اسم علا قصد کنند
دورینیت درویش
کل کشت چمن خوشت امروز
با صورت آن نه دلفروز
و درین معنی ادنی قصوری هست اما
اگر قید تمام کنند و سی خوانند چنان

باشد علی سلطان

چون در دل بهجور من هست آن مه زیبا تمام
یارب که از پمار خود آن مه چرا پامیکشد
و شاید که ماه تمام گویند و از و بدر
خواهند و اگر ماه نو گویند حرف
نون یا لفظ هلال خواهند قاعده
مجد هم گاه باشد که از سمره مدوده
مقصوده خواهند و مثل آنک آب
گویند و لفظ مابی سمره خواهند مثال
آن معا

چون ز شربت بهای یار سیرا بم

بگوی

بسوی بنده روان کردن آب تبلی معنیست

کمال

نام بت من ز غایت لطف
آبیت میان کل چکیده
و در غیر مدوده نیز سمره با اعتبار نکرده
اند بنا برین تسامح آنک سایه گویند
و فی لی سمره خواهند مثال آن

عارفی

چو دیده شد رخ یارم ز تاب مهر رخش
روان بسایه زلفش پناه آوردم
قاعده نو زدم عبارت از است

که در معنی کتابت الفاظ معتبر است
 دون تلفظ پس باید که مثل تخیلی
 و عرضی را در آخر یا زنده الف
 و لازم می آید که مشدد و مخفف را
 حکم یکی باشد مثال آن

سید قاسم

لب لعل و قد بجوی ترا بر دم نام
 غنچه خون شد ز چیا سر و در اقاد ز پا
 و دیگر بعضی فرق نکرده اند میان ضمه
 و غیر ضمه مارون
 آنها که آمدند درین ره ز حد مر برون

لی

بس دیر نکند که ز اهل درون شوند
 ابا احسن بر قاعده آست که تعسف را
 جایز ندارند و احترام از وی و از
 قصور در ادای معنی معیایی واجب دانند
 قاعده بیستم از نقیض و ضد در معیایک
 معنی خواهند اگر چه در میان ایشان
 فرقت پس اگر ضد بلی گویند نی
 خواهند و اگر ضد بر و گویند و و
 خواهند و قس علی هذا قاعده بیست
 یکم تصغیر است و آن بر انواع است
 یکی آنکه اسم را بر وزن فعیل و فعیل

و فعلیل کرد اند مثل انکه ر جل
 و بعد و جذ را ر جیل و عید و چیند
 کونید و جعفر و سفر جل را جعیف
 و سفیر جل خوانند و دیگر است
 که در آخر اسم کافی زیاده کنند مثل
 انک میر و شاه را میرک و شاک
 کونید و سک و رقیب را سگ
 و رقیب کونید قاعده بیست دوم
 در حساب جمل است و این برین
 ترتیب که ایکی ب دو
 ج سه د چهار ه پنج

و ش ز هفت ح هشت
 ط نه ی ده ک بیست ل سی
 م چهل ن پنجاه س شصت
 ع هشتاد ف مشاد ص نود
 ق صد ر دوصد ش سیصد
 ت چهارصد ث پانصد
 خ شصت ذ هفتصد ض شصت
 ظ نهصد غ هزار و این
 بیست و هشتت حرفت نه احاده
 نه عشرات و نه میات و یکی الف
 و باقی اعداد ازین حروف ترکیب شود

یا یازده تا صد و یک غانز یک
 غب هزار و دو بیغ دو هزار
 بیغ سه هزار بیغ ده هزار و قس علی
 بذالقیاس پس گاه باشد که عددی
 ذکر کند بتصریح یا بغير تصریح از آنچه
 عبارت از آن عدد باشد خواهند
 بروجهی که معتبرست در تقویم
 مثل آنکه اگر یکی گویند ۱ خواهند
 و اگر دو گویند ۲ خواهند
 و اگر یازده گویند یا و اگر
 نوزده گویند بط و اگر صد
 گویند

گویند قی خواهند و جایزست
 که از صد مثل ع ل و ف ک
 س م خواهند مثال آن مولانا
 خرد معروف گویند عماد
 زینهار از عاشقت چشم عنایت و امیکر
 خاصه آن ساعت که در خون دلش بینی یکی
 محمد شاه

در آن محله شدم مت کشت و بی پروا
 بدان امید که آن مریخی شود با ما
 ناصر

نامعقولست عیش نی یار

ناموجود دست جزئی دوست

شهاب

شهابانکه دارد در ملک دل

که جادوست چرخ و جهان خیره چشم

نجیب

در میان دل من نقش شہیت

که همه خلق جهان بنده اوست

جال

کوشه چشم نهاد که تا مدعیان

همه دانند که میلت بدل پجارت

و اگر مصراع اول اسم عماد قصد کنند

دور

دورینت محب

دل نهد بر دانه خال تو سپر

مرغ را پیوسته سرب بر دانه است

شیخ علی

ز شاخ وصل یکی ده شود بر امید

اگر ز روی غایت و اقبال کنی

جلال

هر کس که بدید کوشه چشم خوست

بر سینه کیشد داغ عشقت چون من

و سینه در گمبایی و کبوت و اگر بعضی

ازین معنی اسم جال نیز قصد کنند شاید

اسحق میرک

در دل ما سحر چشمت رات صد تیر جفا
ماه من در یک نظر بنام من مهر و وفا
محمود

دل محبوب با سر مهرست
که بمن عاقبت دوچار شود
وظاهرست که لفظ با را بطنه نیست
بلکه بهر بیان است مردل محبوب را
و گاه باشد که حرفی ازین حروف
ذکر کنند و عدی که آن حرف عبارت
از است خواهند مثال آن

مگر

سر ز مهر انداختم در پای تو
صورتی شد کوی و چوکان ترا
قاعده بیست و سیم در روزهای
هفته است و علامت روزهای
هفته این حروف است ایکشنبه
ب دوشنبه ج سه شنبه
د چهارشنبه ه پنجشنبه و آدینه
ز شنبه و بعضی علامت شنبه را
صفر نهاده اند قاعده بیست و چهارم
در ارتقام برو چست از جمله

از نورشان بس ز جود او

ج از سرطان از اسد د سنبله

واو میزان نهاد و عقرب ز ا

قوس ح ط نشان جدی نهاد

دلوی با بامی داد مثال ان

سلطان خلیل

ز ماه اوج جمال توینم سر زلف

چو دورگشت دل چشته دید خد جمال

سلطان علی

چون درد دل مہجور من است آن نہ زیبا تمام

یارب کہ از پمار خود آن نہ چرا پا میکشد

اسد اعده

اسد اعده

در باغ اگر در ایسی برقع کشاده رورا

کل از جیا بریزد لاله بہم بر آید

قاعدہ بیست و پنجم در ارتقام کوکب

سبعہ سیارہ از مر کوکب حرف آخر

او رقم او باشد پس گاہ باشد کہ

کوکبی کویند و رقم او کہ حرف آخر

است خواهند قمر عطار دو

ز مرہ شمس و مریخ و مشتری

زحل جمال

عاشق میکن کہ درد دل حسرت او بستہ بود

لاجرم بی ماه رخسار تو شد آشفته حال
و مولانا حافظ باینزید کرمانی گوید
بوران

ز ماه روی تو ام در میان جان رعیت
که جان بی سرو پا از بدن نخواهد شد
عماد

ز هر دو ماه می چشم نشانش
عطار دیکه ز در جای نامید
شمس

کنتی که باشم هر جو با عاشق در ریش خود
ای جان من غافل شدی از چشم کافر گش خود

مردانه

صدیق

سر کجا شیخ آن پری باشد
تاف تا قاف مشتری باشد

علی

در طلبت شد فلک بی سرو پا ای پری
از طرفی آفتاب از طرفی مشتری
قاعدہ بیت و ششم در ارقامی که
حکمای هند وضع کرده اند برین ترتیب

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲

اه ده خاتم و آن عبارتت از

چیزهای که از عدم رعایت او معنی از

اصل وقاعده خارج شود و بواسطه
رعایت او معماران زیادتی صحت
و حسن لطافت حاصل شود و آن
بر اقسام اپت قسم اول اپت
که هر چیز که در حکایت واقع شود
بر وفق محلی باشد و در محلی آنچه
مرد است یا در بعضی آنچه که مرد است

مثال ان علی

دیده بر آب چشم بی حد ما
توسیه کرده و آن آلیست
و ظاهراست که لفظ آن وجه احسن
است

است در معنی علی
چشم محمورت بلی شد مست باز
چون و ایللیت با چشمت بساز
کریم

ماند اند خصوصاً عاشق
شرف از بیم بگردان نامش
شریف

ز روی شادمانی و ظرافت
بر روی خوب تو دیدن ظریفیت
بایستغ

در باغ یاسمن دل مارا ر بوده بود

دیدم چو روی دوست وی از خاطر مبرفت

یونیس

چه بود بهانت ای روز بی کران فزاق

کز آن نسیم سرگویی کردیم حر و م

غیبی

بخوبی تا ز حد بگذشت آن نه

بسی بی دل چو من شد مبتلایش

خواجہ جان

ای دل بگوی جان طلب از یار خود خیر

کان خوب در سراچه جان می برسد

علی

اگر جوید بلا چشم تو یحیی

از آن فکری ندارد لایا پست

علا الدین

چشمی که ندید آن خط مشکین و نکر دید

دیوانه مواخوایه خواهش که سوا پست

و اگر و او را که در دیوانه است رابطه

دارند میان دی و نه و لفظ و او که در

سوانت اشارت دارند بخذف

با و لفظ دین حاصل می شود اما درین

معاطامه اشکلف بسیارست با آنکه

مقصود قایل نیست و شک نیست که

زیادتی موافقت موجب از زیاد معنی
می شود پس لازم آید که بعضی از
معنیات احسن باشد از بعضی و مثال
انکه بروفق محکم نباشد

سعد

آن پسر که ز غم بانی سرو پا میگردید
تا چه شد باز که زین بنده بی دل بر مید

رجب

ز تقوی سر زدم در کوی زندان
از آن رو کار و بار من عجب شد
اگر تیغ درین صورت اعین با سم او
کرد

کردی احسن بک بر قاعده بود
قسم دوم آنست که تحصیل حروف
اسم باشد در حرکت و مثال و سکون
او چنین حسین

خورشید حسن را چو قرین گشت مشتری
فتحی فزود و نام تو شد ختم دلبری
و صحت این مثل بر آنست که حروف
آخر مشتری ساکن است و ایشان
گفته اند که حروف آخر هر کوهی رخم
اوست اگر چه تحقیق است که نقش
کتابتی از غیر اعتبار حرکت و سکون

رقم کو کبیت شاه رستم
شاکرم دان کر چه انهدیده ام جای گرم
مستم از خوان و از علامت کشته خم
شاه پهلوی علوی

ازین قسم سه معما کنته اسف
شریف

ز روی شادمانی و ظرافت

بروی خوب تو دیدن ظریفست

علی

داری سرعیش و خوشدلی یکساعت
درکوی مغان آئی که چای خالیست

ویس

بدیدم آن رخ زیبا و زلف عنبرینا
دل سگسته بوی دادم و بیاسودم
و مولانا چن خانی گوید

افاق

صحبت بیان ماوریقمان جنگجوی
از حد کشت آه ندارم سر تفاق

اشجار

ز روی او چه قتادی بزلف او یارب
ترا که کنت که کل را بمان و بر خرافت
و مولانا یعقوب شروانی گوید

باکراه منعم مکن ای رقیب

بباچت دیدن و اروی دوست

پیر احمد

تپانی می لعل تو بردم جانا

بچاره دلم هزار پی خون کردید

فطاسرت که امثله قسم اول ازین قسم

ثانی است از امثله قسم ثانی که هم از

قسم ثانی است از برای آنکه حسن

بقدر موافقت و اما تحصیل حروف

بر وفق حروف است در ترتیب

داخل معنی فصاحت و معنی رالی او

صاحت بک صحت نیست به چای

زیادتی صحت و حسن لطافت

قسم سیم آنست که در تشبیه می باید که

مستحق حروف خواهند زیر آنکه فی الحقیقه

تشبیه به او است نه اسمی که دال است

بر و مثلاً اگر دمان و چشم گویند م ص

یک حرفست خواهند نه لفظ سیم صاد

که سه حرفست قسم چهارم آنست

که در تزاوف می باید که اسم خواهند

نه تنها زیر آنکه فی الحقیقه و ادغام است

نه مستأصل انگ دیده یا چشم گویند
و لفظ عین که سه حرفت خواهند
مثال آن علی

دیده رایت سر خواب ز پنداری نخت
تا خیال تو قدم در حرم دیده نهاد
قسم پنجم دلالت لفظ بر تعیین وادست
پس باید که احتراز کند از مثل الفاظی
که دلالت میکند بر معنیه یا بر مطلقه
یا بر حرف مطلق یا پریشانی
مطلق بر بعض مطلق مثال آن

محدود

صورت

صورت حال ارچه زان مخدوم پنهان شتم
اکثرش آخر بدل گفتم بجان بگنا شتم
و مثال آنکه دلالت بر تعیین وادست

بسیار است اخی

ای دل از باره خار کوه شرف این نکته معنی کرده
قسم ششم زیادتی دلالت بر وادست
آنکه فهم شدن ایراد چیزی یا استقاط
چیزی زیادت از یک محل باشد

ابرایسم

بر من نام قدش ناکه برارم در پیش آبی
چو یادارم دمانش جویم از ملک عدم راهی

منصور

دینت را بتصور سر مویی گفتم
آخر الامر یقین گشت که یک نقطه بنود

تفاسم

سر قدم بر آسمان پاید
گر شود آن نگار همه نام
قسم معتم احترام کردنت از لفظی
که در معنی تعامی دخیل ندارد بلکه
ایراد او موموم آن شود که داخل است
و مشوش ذهن شود و یا بواسطه
ایراد او لفظی ذکر کافیه و ایفی باشد در
ادای

اشرف الی علم بزم بزم
فتار ایضا بالاشراق
کلی موهوم اتان التلهم فی الیوم

ادای معنی تعامی و ایفی نماید مثل
انکه از مثل او آخر از گشت اینست
آدم

برو محتب چند ازین احتساب
ز حد شد مدارا بگردان شراب
عبد التوحاح

بی چس جسد ما که بخورد سر نیافت
الفت میان بنده و اجاب در نیافت
خرو

عاشق پچاره چند ان خون دل
ریخت کاندز خون پچد پسر نهاد

احمد

از سر خوبی در آمد پار ما
 رونقی پیدا شد اندر کار ما
 قسم هشتم اختر از کرد پست از
 طریقه تعداد حروف و از
 خطاب کردن حرف مثال
 تعداد با خطاب

بایسنفر

جانب آب خضر چشم میفکن ای ساقی
 باب یار کرت پستی اندر ساقی

شبه

نی

بی وفا یار پریشان صورتیت
 اینک زلف آشفتی و بر تافتی
 و محنات بسیارست زیرا که
 معتبر در معنی امر معقول است و حصر
 نهایت در معقولات نامعقول
 اما کسی را که تتبع و ممارست این
 فن باشد داند که این قلیل البضائه
 آنچه احسن و اشهرست و مقبول
 طبع سلیم و ذهن مستقیم است
 در قلم آورده است ملتئم از
 اهل نظر آنک نظر ایشان قصود

بر اعراض و نخطیه و مناقشه
نباشد و اگر خطایی و سهوی
واقع شده باشد بسبب
و فور تعلق بال و پریشانی
حال باید که اصلاح آن

شکر پروردگاری
عین صلاح دانند
و آن بالصواب
و ایبه

المبرح
و المآب

م



کتابخانه مجلس شورای ملی

مراد یک و علی یک
 درد و غم از حد فزون شد رب بستی
 جبر دل از پاد آمدای ضم ارفع حجاب
 از صمیم قلب رسم دوستی با آن دو ماه
 نیک صورت بسته ام و الله اعلم بالقوا
 ارفق بسیار در با تا بگویم ما تو چند لرف از ما
 یاد یار در لطف از یار یار الله شکر کن

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ^{و به تغییر}
 حمد پدید و نایابی عدم پادشاهی را که دیده
 رمد دیده عاشق را بخاک قدمها و سگان
 معشوق روشن میکرد اندو سپاس و ستایش
 بی قیاس لایق حضرت مالک الملکی که
 خارستان بادیه فراق را بر مجبوی
 وصال محبوب گلشن می سازد و نزاران
 نزار شکر بجناب قادری که کام و زبان
 طالب را بیاد نام مطلوب بزبان میداد
 شهر

و صد نزاران نزار مدح و ان حکیمی را
 که بخت دلبه انرا بسبب شفاء دل
 رنجور عاشقان می سازد و صلوة و صلوات
 بر روح پر فتوح سید کاینات و تحف
 تجیات بار و ارج مطهر و اولاد عظام
 و صحابه کرام او باد و بعد از حمد خدای
 تعالی و درود در رسول میگوید این فقیه
 حقیر کتر از فقیر کم بضاعت که چون
 جوانانرا با شعار و معیات رغبتی
 می اقد بنده را نیز این سوس در سر
 می بود مدت مدید و عهد بعید هر جا

شعری یا معیایی می شنودم آزما می نوشتم
 و در معانی آن و در دقایق آن می رفتم
 بقدر طاقت خود و بعضی از دقایق که
 مشکل می شد از بعضی نظر فاحل آن
 مشکل میگردم با بحدی مداومت آن
 نمودم که بعضی از دوستان بنا بر چنین
 ظن خود اعتماد کونه بر احوال و اقوال
 این فقیر پیدا شد و بکرات ازین فقیر
 التماس میگردند که در میان معارفه چند
 بایده که در قلم آوری و این فقیر بنا بر قلت
 بضاعت خود احترام میگردم تا بنا یابد

که سبب ملامت و موجب ندامت
 کرد تا روزی دوستی بنا بر چنین
 عقیدتی که در باره این فقیر داشت
 و غایت ربغشی که با این فن بودش
 بدین فقیر الزام کرد که چند اصلی از
 قواعد معانی بایده که بنویسی امثال احوال
 فرض عین بود بلکه عین فرض بود
 کلمه چند از سر تعجیل در قلم آورده شد
 اکنون ملتزم از مکارم اخلاق میگردیم که
 ذیل کرم بر خطای این فقیر پوشند
 و بعلم عنایت خطای این فقیر را اصلاح نمایند

تا سبب دریافت سعادت گردد

و چون این رساله بدین جا رسید

اورا مفتاح الاسلام نام کردم و الحمد لله

اولا و آخرا بدانک ترتیب کرده شد

این رساله را که در میان معماست

بریک مقدمه و شانزده اصل و خاتمه

آغاز کتاب

بدانک معما مشتق است از تعجیم و تعجیم

در لغت پوشیده کردن است یعنی پنهان

کردن چیزی را گویند پس معما بحسب

لغت چیزی باشد که آن چیز پنهان کرده

شده

شده باشد در الفاظ بحسب تقدیمی

یا تاخیری یا شیشه حرفی یا غیر آن

از اسباب تعجیم اصل

اول بدانکه اکثر ظرفامعیات را از

حساب جمل بنا کرده اند کم معنایی

باشد که بعضی از حروف او موقوف

بر حساب جمل نباشد و آن چنانست

که گاه عددی را ذکر میکنند و حروف را

میخواهند که این عدد بحساب جمل عبارت

از آن حرف است و گاه عددی را ذکر

کنند و لفظ این عدد را حساب کنند

آنچه حاصل شود اگر آن بحساب جمل
عبارت از حرفی یا زیاده از حرفی
باشد آنرا خواهند و گاه عدد پراکنج
ذکر کنند و حرفی اراده کنند که آن حرف
بعربی عبارت از آن عدد باشد
و عکس نیز چنانکه قایل گوید

احمد محمد

یکی و قلب یکی را بخون دل بنویس
که نزد عقل شود نام آن دوسه روشن
پس باید که حساب جمل محفوظ باشد
تا بیرون آوردن معانی آن کرد
حساب

حساب جمل اینست یکی
ب دو ج سه د چهار
ه پنج و شش ز هفت
ح هشت ط نه ی ده
ک بیست ل سی م چهل
ن پنجاه س شصت ع هفتاد
ف هشتاد و نود ق صد
ر دویست ش سیصد ت چهارصد
ث پانصد خ ششصد ذ هفتصد
ض هشتصد ط نهصد غ هزار
اصل دوم در بیان ارقام بر پنج

بد آنکه سر برجی را حرف آخر کلمه علامت
 اوست آن برج را ذکر میکنند و آن
 حرف را که آخر آن برج است میگیرند
 چنانکه شاعر گوید مغان
 بادل برقع نقش حمل ای حکیم
 قلب عقرب بکن و نام نگارم بنگار
 و ارتقام بر وج اینست
 از حمل صفر الف ز ثور نشان
 می ز جوزا و جیم از سرطان
 از اسد دال گیر و سبند ما
 و او نیز آن نهاد و عقرب را
 قوس

قوس حا ط نشان جدی نهادند
 دلویا یا الف بامی دا دود
 اصل سیم در میان ارتقام کوکب
 هر کوکبی ازین کوکب سبعة سیاره را
 اخر او علامت اوست آن کوکب را
 ذکر میکنند و آن حرف آخر را میگیرند
 و مراد آن حرف اومی باشد چنانکه
 تقابیل گوید مغان .

چون درون دل هاگی هست و زهره
 ماه نو بینم و ابروی توام یاد آید
 و گاه کوکبی را یا چیزی را دلالت بر آن

گوکب کتد بحاب جل بر نند
 عددی حاصل شود و اگر عدد عبارت
 از حرفی باشد آنرا خواهند چنانک
 قایل گوید تمام
 ای شکل دهان وقامت تو
 در بیان دو چشم روشن ماست
 کرداری باورم تو بنکر
 که خدا بر صیغه بنده کواست
 و گوکب ببعه سیاره اینست
 قمرست و عطارد و زهره
 شمس و قریح و مشتری و زحل

اصل

اصل چهارم در بیان ارتقام
 روزهای منفه بدانک هر روزی را
 از روزهای منفه حرفی که علامت
 اوست میگیرند چنانک قایل گوید
 آخر ماه روز سه شنبه
 گوشه باغ خوش بود با دوست
 و ارتقام روزهای منفه اینست
 یکشنبه ب دوشنبه ج شنبه
 د چهارشنبه ه پنجشنبه و آدینه
 ز شنبه اصل پنجم در بیان
 ارتقام هندسه بدانک بعضی

از معیبات موقوفست بدانستن
 بعضی از ارقام هندسه مثل آنکه
 قلب دو کونید و شش خواهند و
 قلب هفت کونید و شش خواهند
 و عکس نیز چنین چنانکه قایل گوید
 قلب شنبه چو دیده میدیده
 که خوش است ضعف قلب هوا
 و ارقام هندسه اینست

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲
 ششم در بیان سال و ماه است
 بدانکه سال میگویند و سیصد و شصت
 میگویند

میگویند چنانکه شصت سیصد و شصت
 شصت است بحساب جمل بدانکه
 ماه تمام میگویند و سی میخوانند و گاه
 نقش سی و گاه لام چنانکه شاعر
 گوید نام آن دهر حمیده خصال
 قلب ماه هرست در بیان سال
 تا کمان گوشه ابروی تو شد قبله جانها
 اندران جای همه ماه تمامی دیدند
 ماه تمام رنج و قامت او را دو بار
 هر که به بیند شود واقف نام نگار
 اصل ستم در بیان لغات

بدانگ شرط آوردن لغت در معنی
 آنست که لغت مشهور باشد و آن
 چنانست که گاه لغتی را ذکر میکنند
 و فارسی او را میخوانند و گاه عکس
 و ادب آنرا میگویند و گاه ترکی
 او را میخوانند چنانکه شاعر گوید
 عثمان

بسی گز روی او در حجابست
 سر خورشید و پای آفتابست
 باده در قلب آتش اریزی
 نام آن سرو کله رخ انگیزی
 تا

تماز قلب نام یار که شدم
 دل ز فکر بیده برداشتم
 نام آن ماه روی بسته نقاب
 عکس آیت در میان شراب
 و گاه لفظی را ذکر کنند نقش همان
 لفظ را اراده کنند چنانکه شاعر گوید
 شمس

اگر ز شمع جمال تو دیده بردارم
 سر سنان تو باد ایچای آن دیده
 اصل ششم در بیان تجنیس
 و تصحیف بدانکه تجنیس و تصحیف

و نقش و صورت و شکل و بیات
 بیک معنی می آیند چنانکه نوح را
 یوح و چتر خیر خوانی هر که صورت
 ح خ ج مشابه یکدیگرند در کتابت
 با تا نامانند یکدیگرند اگر کلمه یاد
 وسط کلمه واقع شود چنانکه شاعر گوید
 ترخان

انکه دردش خوشتر از درمان بود
 صورت زیبای او بر جان بود
 شمس

یکی در قلبت قلب دو در آورم

که در تصحیف آن ماهیت روشن
 اصل نهم در بیان قلب و عکس
 بدانکه قلب و دل و عکس و بان
 گونه و کشش بیک معنی می آید و
 عبارتست از تقدیم و تاخیر حروف
 کلمه آن سه نوع است یکی کل و یکی قلب
 بعضی کل است که اگر کلمه سه حرف
 باشد حرف اول او را آخر و آخر
 او را اول سازی و حرف وسط را
 در محل خود گذاری چنانکه شاعر
 گوید ای کل رخ عنبرین کلاه

نام خوش تپت قلب لاله
 و قلب بعضی آنست که تعظیم و تاجیه
 در بعضی از حروف کلمه کرده شود و
 این نوع در معنیات اندک واقع
 می شود از بخت مثال از برای او
 آورده نشد اصل دهم در
 اسامی اجزای کلمه بدانکه حرف را
 از اجزای نامی کرده اند حرف
 اول کلمه مطلع و سر و تارک و شاخ
 گویند چنانکه شاعر گوید
 شاخ شکر گشت و بدستم بداد یار

یعنی که شاخ سر و بدو وصل گردست
 و حرف دهم کلمه اگر سه حرفی باشد
 قلب و دل و میان و درون خوانند
 و اگر پنج حرفی یا هفت حرفی باشد
 و حرف وسط بهین نام کمال
 نام بت من ز غایت لطف
 آبیست میان کل چکیده
 دیگر پای و ذیل و غایت و منتهای
 گویند آخر کلمه خواهند چنانکه
 شاعر گوید
 ما را موس وصل تونی غایت گشت

چه زیان گریمن پیماره بدیل تورسم
دیگر طرف و گوشه و لب کوندگاه
باشد که اول کلمه گیرند گاه آخر کلمه
چنانک شاعر گوید

گوشه ابروی تو بر طرف چشم خوست
بسه تو که شود نام دو شهراده ما
اصل یازدهم در بیان تشبیهات
حروف بدانک بعضی از
چیزها را تشبیه کرده اند بعضی از
حروف آن شی مشبه را ذکر میکنند
و آن حرف مشبه را میگیرند چنانکه
قد

قد مجبوراً بالف تشبیه کرده اند
و دمانش را بایم ابرویش را با
نون و زلفش با دال و لام و
چشمش با سرصاد و قد عاشق را گاه
با دال و گاه با نون تشبیه کرده
اند و ماه نورانیز با نون تشبیه کرده
اند و سرج و ح و خ را بفتار
باز تشبیه کرده اند و چو کاز را با با و تا و
و آنچه بدین مانند تشبیه کرده اند عاده
که نام خود آن یار بفتاق نگوید
از چشم و دمان و قد و زلفش همه دانند

چو کان دوزلف عنبرینت
 بر طرف رخ تو خال دارد
 زبان روی همیشه خوشتن را
 بر حسن رخ تو دل دارد
 اصل دو انزدم در بیان
 تصغیر است بدانکه تصغیر عبارت
 از اینست که آخر لفظ فارسی کلمه
 کافی زیاده کنی چنانکه شاعر گوید
 نام یارم که سرو بلبل است
 قلب تصغیر قلب قلب منت
 اصل سینر دم در بیان استعاط
 دوف

حروفست بدانکه سوختن و بریدن
 و افکندن و رفتن و پاک کردن و نا
 خواندن و ریختن و نادیدن و باختن
 عبارت از اینست که آن حرف را
 استعاط کنند از کلمه و امثال این
 الفاظ در معما بسیارست چنانکه
 شاعر گوید معما

از آتش سحر تو دل بنده بسوخت
 کبر دل او زن تو ابلی چه شود

حیف کردانش از دست بیرون خواهد رفت
 تو در اینجا سر و پا با حقن از واجب دان
 اصل چهار دهم در میان ضد و نقیض
 بدانکه ضد و نقیض یک معنی می آیند
 مثل آنکه ضد نعم میگویند و لایق خواهند
 و عکس نیز چنین و ضد نسیه میگویند
 و نقد میخوانند و عکس نیز چنین
 بر عکس اگر نعم افزایی
 سر دو طرف عین بیابلی نامش
 ضد نقد اگر گیری توده را
 بزنی در روی تو دست پادشاه را
 قطره

قطره دایره که دور محیط
 جز تقصیف و ضد نسیه بود
 اصل پانزدهم در عرف کعبت
 بدانکه هر عددی را در نفس خودش ضرب
 کنند لابد ازین ضرب عدد دیگر حاصل
 شود آن عدد اول که مضروب است
 نسبت این عدد حاصل جزو گویند
 و آن عدد حاصل را نسبت آن عدد
 مضروب جزو گویند و گاه باشد که
 جز اول را درین حاصل ضرب کنی
 لابد ازین ضرب دیگر عددی حاصل شود

همان عدد مضروب را بنسبت
 این حاصل دوم کعب گویند
 و این عدد مضروب را مکعب گویند
 مثلا هر چگاه که دور در دو ضرب کنی
 چهار حاصل شود و آن دو مضروب را
 بنسبت این دو بجز در گویند و هر گاه
 که این دور درین چهار ضرب کنی
 هشت حاصل شود و این دور بنسبت
 این هشت کعب گویند و این هشت را
 بنسبت این دو مکعب گویند
 اگر مکعب دو در میان میم کلام
 بجای

بجای جزو ضدش ختم کنی و بر خوانی
 بخش جهات و چهار احوح تو کیدی
 سمی بر م که طریقی اگر سمی خوانی
 اصل نشان زدیم در رعایت
 ترتیب بدانکه رعایت ترتیب
 در معنا واجبست گاه چنان می باشد
 که اشارت بر حرفی از حروف
 معابر آن ترتیب کنند که در آن معنا
 واقع شود و گاه چنانست که حرفی را
 زیاده از حرفی بر حرفی یا کلمه دیگر
 یا پای حرفی یا کلمه رساند

گفتم که ره بی سرو پا آن چیست بگو
 گفتا که ره بی سرو پا آن باشد
 بد آنک لطافت و زینت در
 معنی آئینت که و برای معنی معیارا
 معنی بیستی چنانچه لایق است باشد
 دیگر آنکه لفظ مر معیا مناسب صاحب
 آن نام باشد تا پسندیده آید

والله اعلم بالصواب

والیه المبرج والباب



کتابخانه
 ...
 ...

کرم
 ...
 ...



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۸۵۱۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب محرم در معاصی و عیوض از جلد مفاتیح الآلام

مؤلف

مترجم

شماره قفسه

۱۷۳۵۴

